■ احمدرضا صدری

نوزدهم فروردین هر سال، تداعی‌گر سالروز خودکشی صادق هدایت است. او در هفت دهه اخیر از جنبه‌های گوناگون مورد خوانش قرار گرفته است. نوشتاری که پیش روی شماست، در صدد است تا روایت او از شیوه حکومتی پهلوی اول را به مدد رمان «حاجی آقا» مورد بازخوانی قرار دهد. امید آنکه تاریخ‌پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

رضاخان در تبعیدگاه آفریقا جنوبی

حاکمیت به شیوه پهلوی اول از دریچه توصیف صادق هدایت

مرتیکه حمال بار خودش را تا آخرین دقیقه بست!

صادق هدایت «حاجی آقا» را پس از شهریور ۲۰ منتشر ساخت و آن را بهانه‌ای کرد برای بازگویی شرایط سیاسی و فرهنگی دوران رضاخان. او در این داستان، سخنان خود درباره پهلوی اول را در حول و حوش گفتن از پیرمردی طماع به نام «حاجیِ ابوتراب» سامان داده است. صرف‌نظر از اینکه نفرت‌های شخصی یا وهمی هدایت تا چه میزان در پروردن شخصیت حاجی مؤثر بوده، او توانسته در این رمان، تصویری نسبتاً واقعی از رضاخان به دست دهد. این روایت وی، ربطی به تاریک‌نگری و تلخی ذاتی او ندارد، بلکه توصیف شرایطی است که خود از نزدیک آن را مشاهده کرده است

دنیای صادق هدایت

بی‌تردید صادق هدایت در عداد نویسندگانی است که در قرن اخیر، شهرتی بسزا به‌هم زده است. این شهرت اما تا حدود بسیار، مرهون تفاوت نگاه وی با سایر نویسندگان معاصر است. با این همه چه در عداد موافقان یا مخالفان نگاه وی به پیرامون باشیم، از این نکته نمی‌توانیم درگذریم که او از منظری سیاه و تلخ به زندگی می‌نگرد. او از چیزی رنج می‌برد، اما حاضر نیست او را فاش گوید. شاید سخنان او در آغازین سطور «بوف کور» بتواند تا حدودی این مهم را نشان دهد: «در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می‌خورد و می‌تراشد. این دردها را نمی‌شود به کسی اظهار کرد، چون عموماً عادت دارند که این دردهای باورنکردنی را جزو اتفاقات و پیشامدهای نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد، مردم بر سبیل عقاید جاری و عقاید خودشان سعی می‌کنند که آن را با لبخند شکاک و تمسخرآمیز تلقی کنند. زیرا بشر هنوز چاره و دوایی برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی به توسط افیون و مواد مخدره است...».

اما اینکه واقعاً این دردها چیست و هدایت به واقع از چه چیز یا چیزهایی رنج می‌برد، محل حدس‌های گوناگون است. هر چند در این مختصر مجالی برای پرداختن به آنها نیست اما مشخص است که هدایت با به ستوه آمدن از آنها دست به خودکشی زده است. یکی از بهترین تحلیل‌ها در باب زندگی و زمانه هدایت، توسط استاد شهید آیت‌الله مطهری در اثر «عدل الهی» ابراز شده است: «صادق هدایت چرا خودکشی کرد؟ یکی از علل خودکشی او این بود که اشراف‌زاده بود، او پول توجیبی بیش از حد کفایت داشت اما فکر صحیح و منظم نداشت. او از موهبت ایمان بی‌بهره بود، جهان را مانند خود بوالهوس و گزافه‌کار و ابله می‌دانست. لذت‌هایی که او می‌شناخت و با آنها آشنا بود، کثیف‌ترین لذت‌ها بود و از آن نوع لذت‌ها دیگر چیز جالبی باقی نمانده بود که هستی و زندگی ارزش انتظار آنها را داشته باشد. او دیگر نمی‌توانست از جهان لذت ببرد. بسیار کسان دیگر مانند او فکر منظم نداشته و از موهبت ایمان هم بی‌بهره بوده‌اند، اما مانند او سیر و اشراف‌زاده نبوده‌اند و حیات و زندگی هم هنوز برای آنها جالب بوده است، لهذا دست به خودکشی نزده‌اند. امثال هدایت اگر از دنیا شکایت می‌کنند و دنیا را زشت می‌بینند، غیر از این راهی ندارند. نازپروردگی آنها چنین ایجاب می‌کند. آنها نمی‌توانند طعم مطبوع مواهب الهی را احساس کنند. اگر صادق هدایت را در دهی می‌بردند پشت گاو و خیش می‌انداختند و طعم گرسنگی و برهنگی را به او می‌چشاندند و عنداللزوم شلاق محکم به پشتش می‌نواختند و همین که سخت گرسنه می‌شد قرص نانی در جلوی او می‌گذاشتند، آن‌وقت خوب معنی حیات را می‌فهمید و آب و نان و سایر شرایط مادی و معنوی حیات در نظرش پر ارج و باارزش می‌شد».

هدایتِ تاریخ‌نگار

صادق هدایت در برخی آثار خویش، داستان را محملی برای تاریخ‌گویی کرده است. در میان این طیف نوشته‌ها اما، رمان «حاجی آقا» جایگاهی شاخص دارد. هدایت این اثر را پس از شهریور ۲۰ منتشر ساخت و آن را بهانه‌ای کرد برای بازگویی شرایط سیاسی و فرهنگی دوران رضاخان. او در این داستان، سخنان خود درباره پهلوی اول را در حول و حوش سخن گفتن از پیرمردی طماع و بدکردار به نام «حاجی ابوتراب» سامان داده است. صرف نظر از اینکه چنین شخصیت‌هایی چقدر وجود خارجی داشته‌اند و نفرت‌های شخصی یا وهمی هدایت تا چه میزان در پروردن شخصیت وی مؤثر بوده، او توانسته در این رمان تصویری نسبتاً واقعی از رضاخان به دست دهد. این روایت وی، ربطی به تاریک‌نگری و تلخی ذاتی او ندارد، بلکه توصیف شرایطی است که خود از نزدیک آن را مشاهده کرده است. تفصیل ماجرا در بخش‌های بعد آمده است.

قباله زمینم در مازندران را تقدیم خاک پای رضاخان کردم!

زمین‌خواری رضاخان در دوران حاکمیت ۲۰ ساله‌اش، شهره عام و خاص است. یکی از تحلیلگران خارجی درباره او نوشته بود: در ایران جانوری خاک‌خوار حکومت می‌کند! حاجی ابوتراب قهرمان داستان هدایت، در دو نوبت درباره غصب زمین‌های خود توسط رضاخان سخن می‌گوید. نوبت اول پیش از شهریور ۲۰ است که وی از ترس خفیه‌نویسان آشکار و پنهان رضاخان، داستان را به شرح ذیل نقل کرده است: «ما مشت آهنین می‌خواهیم. بروید از مازندران سرمشق بگیرید. من تصدیق می‌کنم که از روی کمال و رضا و رغبت یک کف‌دست زمین که آنجا داشتم در طبق اخلاص گذاشتم و تقدیم خاک پای همایونی کردم، حالا هر کس از آن حوالی میاد میگه که مثل بهشت برین شده. اگر مال خودم بود، سالی یک‌مشت برنج عایدی داشت که میباس با منقاش از توی گلوی کدخدا و عمال دولت بیرون بکشم. همه‌اش حیف و میل می‌شد، خودمم که شخصاً نمی‌توانستم رسیدگی بکنم اما حالا به دست آدم خبره افتاده، خوب چه بهتر! مملکت آباد میشه. - عیبش اینجاست که امروزه کسی حاضر نیست فداکاری بکنه. اگر بخواند که مملکت آباد بشه. باید اداره املاک به‌دست شخص اول مملکت پدر تاجدارمان باشه؛ که در زیر سایهٔ او ما این همه ترقیات روزافزون کرده‌ایم... می‌دانید من صراحت لهجه دارم. کسی را که حساب پاکه از محاسبه چه باکه؟»

اما پس از شهریور ۲۰ که لگام از دهان همه برداشته می‌شود، روایت واقعی حاجی از غصب زمینش در مازندران رو می‌شود. صادق هدایت در تفصیل و تبیین این فقره، چنین صحنه‌ای آراسته است: «حاجی پس از شهریور ۲۰ به سلامتی پیروزی متفقین مشروب می‌نوشید و دستگاه سابق را برایگان زیر فحش و دشنام می‌گرفت: ببینید چه خر تو خری بود که وزارت معارف حق‌التألیف کتاب اخلاق را به من داد، اما یک بار از من نپرسیدند: پس کتاب کو؟ این دستگاه محکوم به زوال بود!... از نیش زدن دریغ نداشت و با قیافه حق به جانب مکارش لبخند می‌زد و می‌گفت: تو آن دوره مردم به جان و مال خودشان اطمینان نداشتند، املاک من تو مازندران را به یک قران مصالحه کردند و مجبورم کردند قباله‌اش را ببرم تقدیم خاک‌پای رضاخان بکنم! کسی جرأت نمی‌کرد که جیک بزنه! و یا می‌گفت: من جلو خیلی از گندکاری‌ها را گرفتم. من سیاست‌بازی می‌کردم. یک روز ملت می‌فهمه و مجسمه طلای منو به‌جای مجسمه رضاخان سرگذر می‌گذاره. گناهم این بود که رک‌گو بودم، چرا در تمام این مدت من هیچ‌کاره بودم و نمیخواستم داخل کار آنها بشم؟ برای اینکه وجدانم اجازه نمی‌داد، از شما چه پنهان؟ به‌من پیشنهاد وزارت و وکالت هم کردند، چون من نمی‌خواستم نوکر خصوصی و دست‌نشانده بشم رد کردم...».

همهٔ هستی مملکت را بالا کشید، جواهرات سلطنتی را دزدید و عتیقه‌ها را با خودش برد!

بخش دیگری از رمان «حاجی آقا» که صادق هدایت آن را برای بیان دیدگاه‌های خود درباره رضاخان برگزیده، گفت‌وگوی او با دو بازاری است که ظاهراً هنوز در حال و هوای دوران پهلوی اول هستند و گهگاه در میان سخنان خود از او تعریف می‌کنند! نویسنده آن دو را «میخچیان» و «زامسقه‌ای» می‌نامد. آنها از مراجعین روزانه حاجی ابوتراب هستند و برای کارچاق کنی به دیدار او آمده‌اند. گفت‌وگوی آنها از شرایط اقتصادی روز، نهایتاً به رضاخان می‌رسد و میخچیان نخست شرایط بد پول ایران را در دوره پس از اشغال، به حاجی گزارش می‌کند. مخاطب که از افت ارزش پول دل پری دارد، وعده می‌دهد که اوضاع پول رضاخان از این هم بدتر خواهد شد! از اینجا به بعدِ گفت‌وگوی میخچیان با حاجی (با تقدم میخچیان و تأخر حاجی) خواندنی است: »- برای ما چه فرق می‌کنه؟ ما که اسکناس نگه نمی‌داریم، وانگهی زمان رضاشاه هم بیلان بانک چهار مرتبه عوض می‌شد.

- این قائد عظیم‌الشأن که همهٔ هستی مملکت را بالا کشید، جواهرات سلطنتی را دزدید و عتیقه‌ها را با خودش برد، حالا یک مشت عکس رنگین خودش را توی دست مردم به یادگار گذاشته که به لعنت شیطان نمی‌ارزه... یکی نبود ازش بپرسه: مرتیکه پول ملت را کجا می‌بری؟ برای اینکه همه آنهایی که ماندند شریک دزد و رفیق قافله هستند.

- اما اقلاً ظاهر را حفظ می‌کردند و ازش حساب می‌بردند.

- مگر مسئول وضعیت کنونی ننه حسنه! نتیجه مستقیم کار اونه که ما را به این روز نشاند! اشتباه نکنید اگر رضاخان بود از آنهای دیگر بدتر می‌کرد. مگر همین‌ها که حالا سرکارند پادوی او نبودند! چرا راه دور می‌روید؟ استادهای او اینجا هستند، خودش هم آلت بود، مسخره بود، یک مرتیکه حمال بود که خودش را فروخته بود. بار خودش را تا آخرین دقیقه بست. شام ۳۰ شبش را هم کنار گذاشت، به ریش ملت خندید و با آن رسوایی دک شد. حالا هر کدام از تخم و ترکه‌اش می‌توانند تا صد پشت دیگر با پول این ملت گدا و گشنه توی هفت اقلیم معلق وارو بزنند آن‌وقت آن‌جور اقتضا می‌کرد؛ اگر خود رضاشاه هم اینجا بود، حالا از طرفداران هفت‌خط دموکراسی می‌شد و به بدبختی ملت سیل خون گریه می‌کرد. او بود که راه دزدی را به مردم یاد داد... اوخ... اوخ...

- آخر نمیشه منکر شد که آبادی‌هایی کرد، قشونی درست کرد. من گمان می‌کنم این هم سیاست خارجی بود که خواستند آبروی همه کارهای ناقصی را هم که از دست ما برمی‌آید به باد بدند.

- په! شما گمان می‌کنید که هر اقدامی می‌شد برای رفاه حال مردم یا آبادی مملکت بود؟ فقط راه دزدی تازه‌ای به‌نظر مقامات عالیه می‌رسید و اجرا می‌کردند. باقیش را هم از اربابش دستور می‌گرفت، خودش نمی‌دانست چه کار می‌کنه. اگر هم می‌خواست نمی‌توانست. حالا هم دیر نشده، بگذارید قشون متفقین پاش را از دروازه‌های تهران بیرون بگذاره، آن‌وقت هر کدام از این نظامی‌های سوم شهریوری برای خودشان یک رضاخانند. فقط امثال سرتیپ الله‌وردی‌خان باید برای آن دوره زبان بگیرند؛ آدم‌هایی مثل این مرتیکه که برای یک پیاز سر می‌بُره چطور می‌توانند جوان‌های ما را تربیت بکنند؟ برید ببینید چه دستگاهی به‌هم زده، پولش با پارو بالا میره. تا دیروز شپش توی جیبش چهارقاب می‌زد. یک مشت دزد بی‌سروپا زبان‌بندان کردند و کار ما را به اینجا کشاندند! خب، متفقین محترم، باز خدا پدرشان را بیامرزد! با ما خوش‌رفتاری می‌کنند، مردم چی می‌خوان؟ نان و آب می‌خوان. (دستمالش را برداشت دماغ محکمی گرفت.)

- بنده می‌خواستم از لحاظ منافع میهن بگم. حاجی که چانه‌اش گرم شده بود حرفش را برید:

- من رک‌گو هستم. برای همین توی زندگی عقب افتادم. وطن برای شماها سنگ و کلوخه اما باید اول آدم‌هاش را نجات داد. من تو همان دوره هم می‌گفتم از کسی واهمه نداشتم کدخدای شهر که مرغابی باشد، در آن شهر چه رسوایی باشد؟ یک نفر قلتشن را آوردند، هستی و نیستی خودشان را به‌دستش سپردند و یک‌دسته رجاله هم دورش هی خوش‌رقصی کردند و سینه زدند و دمش را توی بشقاب گذاشتند. تا ما را بدین روز نشاندند! کیومرثم بمیره، چند بار رضاخان احضارم کرد و تکلیف کرد که شغل وزارت قبول بکنم، من شانه خالی کردم چون نتیجه‌اش را می‌دانستم. آخر منم سرم تو حساب بود، درسته که خاک تو چشم مردم پاشید خانه‌های مردم را خراب کرد، املاک منو تو مازندران غصب کرد، اما مگر راه‌آهن را برای من و شما کشید؟ با پول مردم کشید. اما دستورش را از اربابش گرفته بود، مگر نتیجه‌اش را نمی‌بینید؟ آخر من وارد سیاستم، می‌دانم از کجا آب می‌خوره... اوخ... اوخ... مردم دین و ناموس و دارایی خودشان را از دست دادند.

- مگر نباید بچه‌هامان بعد از ما توی این آب و خاک زندگی بکنن؟ عایدی سرشار نفت دوره شاه شهید خدابیامرز! نبود، اما مردم بهتر زندگی می‌کردند، این نابغه همه‌اش توی مرغدانی شکار می‌کرد، ایلاتی که خلع سلاح شده بودند توی شکم‌شان مسلسل می‌بست! اما چرا آرارات را مشعشعانه از دست داد؟ چرا در اختلاف سرحدی افغان به ریشش خندیدند و در باب کشتیرانی فرات تودهنی خورد؟ چرا جزیره بحرین را نتوانست پس بگیره؟ آنجا توپوزی خورد، چون امر به‌خودش مشتبه شده بود، اما برای تمدید قرارداد نفت که تا حالا یک ماده‌اش هم اجرا نشده جشن گرفت و مردم را رقصاند! ما نظام نداشتیم، ادای قشون را درآورده بودیم تازه با آن‌همه اهن و تلپ که مانور می‌دادند، افسرهاش سه شب، سه شب گشنگی می‌خوردند! آن‌وقت توی شلوغی جنگ می‌خواست آذوقه به افراد برسانه؟ سوم شهریور خودم تانکچی دولت را بیرون دروازه شاه‌عبدالعظیم دیدم که از مخزن تانک به اتومبیل فراری بنزین می‌فروخت، آن وقت اینها می‌خواستند از جان و مال و حیثیت ما دفاع بکنند؟».

صادق هدایت

صادق هدایت در «حاجی آقا»: رضاشاه خودش هم آلت فعل بود. مسخره بود. یک مرتیکه حمال بود که خودش را فروخته بود. بار خودش را تا آخرین دقیقه بست. شام ۳۰ شبش را هم کنار گذاشت. به ریش ملت خندید و با آن رسوایی دک شد. حالا هر کدام از تخم و ترکه‌اش می‌توانند تا صد پشت دیگر با پول این ملت گدا و گشنه توی هفت اقلیم معلق وارو بزنند!

پیشخوان

نظری بر یادمان سیداسدالله رسا روزنامه‌نگار نامدار معاصر

اوصافی از «چند قطره خون برای آزادی»

■ محمدرضا کائینی

سید اسدالله رسا در عداد روزنامه‌نگاران پرکار، عدالتخواه و ظلم‌ستیز دوران رضاخان و نهضت ملی است. نوشته‌های وی در این ادوار و در روزنامه قانون- که بارها توقیف را تجربه کرد- خوانندگان و خواهندگان فراوان داشت. جای یادمانی برای این شخصیت ملی و سیاسی خالی بود که این امر به همت مظفر نامدار پژوهشگر تاریخ معاصر ایران تحقق یافت. وی در دیباچه این اثر، در باب سوژه پژوهش خویش چنین آورده است: «باید افتخار کنم قلم من خریدنی نیست، با پول عوض نمی‌شود، فقط حقیقت را می‌شناسد، من در قسمت اعظم عمر اگرچه در رنج و سختی بودم اما این سعادت را داشته‌ام دیون خود را به ملت و مملکت و دین و وطن ادا کرده، عقیده‌فروشی نکرده‌ام... این جملات را سیداسدالله می‌گوید، روزنامه‌نگار آزاده‌ای که سال ۱۲۸۰ شمسی در تهران به دنیا می‌آید و در ۱۳۵۰، بعد از یک عمر فعالیت شجاعانه مطبوعاتی بر ضد استبداد داخلی و انحرافات حکومتی، توسط حاکمیت وقت برای درمان به اسرائیل منتقل شده و در هاله‌ای از ابهام، فوت می‌کند یا کشته می‌شود. سیداسدالله رسا در تاریخ معاصر ایران کاملاً گمنام است و از جمله قربانیان تاریخ‌نگاری سازمان‌یافته و شبه‌روشنفکری می‌باشد. در واقع این کتاب اولین اثری است که در باب شخصیت، زندگی و اندیشه رسا و همچنین حوزه تأثیرگذاری فراوان او بر مطبوعات و جریانات آزادیخواه ایران در فاصله سال‌های بعد از کودتای سیاه رضاخانی در مرداد ۱۲۹۹ تا ۱۳۵۰ شمسی به نگارش درآمده است. اسدالله رسا یک روزنامه‌نگار دغدغه‌مند و یک ژورنالیست واقعی بود، وی دارای انگیزه‌های بسیار انسانی بود و برای آرمان‌های آزادیخواهانه، ضداستعماری، ضداستبدادی و دین‌مدارانه‌اش مراعات هیچ‌کس را نمی‌کرد و بهایش را با سال‌ها توقیف روزنامه‌اش (روزنامه قانون)، ممنوع‌القلم بودن، رنج زندان، شکنجه (مقطوع‌النسل شدن توسط دستگاه امنیتی رضاخانی)، تبعید، بیماری‌های ناشی از زندان و در نهایت مرگ مظلومانه در غربت به جان خرید اما با این همه هیچ‌گاه زیر بار کرنش در برابر کجروی‌های زمانه نرفت».

مرحوم رسا از علاقه‌مندان و مریدان زنده‌یاد آیت‌الله حاج‌آقا نورالله اصفهانی بود. شاید برای فهم فکر و اندیشه سیاسی وی، مناسب باشد تا بر سطوری از مقاله وی در باب نحوه شهادت آن عالم مجاهد توسط رضاخان نظری افکند. وی در این باره می‌نویسد: «چشیدن طعم مرگ از دست کسی که انسان زندگی‌اش را به او می‌سپارد، بزرگ‌ترین نمونه بی‌وجدانی است. می‌گویند حاج‌آقا نورالله که آن ایام به هر جریانی به نظر بدبینی و سوءظن نگاه می‌کرد و سابقه سوءقصد زن کرد را هم در نظر داشت، به‌علاوه به او خبر داده بودند مسافران تهران با حالت خشم و عدم رضایت و قیافه تهدیدآمیز مراجعت کردند؛ لذا در کارها احتیاط می‌کرد و مخصوصاً از حاج‌میرزا شهاب‌الدین کاشانی که از علمای بزرگ کاشان و از مهاجرین بود راجع به دکتر شفاءالدوله تحقیقی می‌کند. بیچاره حاج‌میرزا شهاب‌الدین هم که از پشت پرده بی‌خبر بوده است از دکتر بد نمی‌گوید و روز ۲۹ جمادی‌الثانی دکتر برای تزریق آمپول به منزل آیت‌الله می‌رود. سکوت و تزلزل در منزل حاج‌آقا نورالله حکومت می‌کرد. حاج‌آقا نورالله می‌خواست حرف بزند و تردید خودش را از عمل دکتر بگوید ولی یادش آمد با قرآن استخاره کرده و خداوند این پیشامد را به او خبر داده و قول خداوند دروغ نیست. با اینکه حاج‌آقا نورالله ظاهراً پشت دربار را به خاک رسانده و کار را به آنجا کشانده بود که به انجام تمام تقاضاهای او تسلیم شدند ولی مردان بلندهمت به مراحل اولیه موفقیت دلخوش نبوده و همیشه دنبال مراحل مهم‌تر و اساسی‌تر می‌روند. او می‌دانست و خوب تشخیص داده بود، تسلیم‌ها و موافقت‌ها جز صورتی بیش نیست و پس از متفرق شدن حوزه مهاجرت قم کم‌ترین اثری از آن همه اقوال و مواعید شفاهی و کتبی به‌جا نخواهد ماند. چه حاج‌آقا نورالله زنده می‌ماند و چه نمی‌ماند نتیجه جز این نبود که بعد از پایان مهاجرت آثار مهاجرت محو شود».

اما اثری که جناب نامدار در گزارش و تبیین زندگی رسا پدید آورده است، دارای فصول و ابوابی است که او در دیباچه خویش، این‌گونه به شرح و بسط آن پرداخته است: «کتاب در چهار بخش اصلی تنظیم یافته، بخش اول خاطرات نیمه‌کاره رسا از کودتای سیاه ۱۲۹۹ تا سقوط دیکتاتوری رضاشاه است که به صورت موضوعی و رویدادی مرتب شده است. بخش دوم مجموعه مقالات رسا در روزنامه قانون است که به حوادث و مباحثی چون مشروطیت، استبداد پهلوی، امضای قراردادهای ننگین، اشغال ایران توسط متفقین، سقوط دیکتاتوری رضاخانی، مبارزات ملی شدن صنعت نفت، دولت ملی دکتر مصدق، آیت‌الله کاشانی و... اشاره دارد، در این بخش مقالات فراوانی در باب ظلم‌ستیزی و احقاق حقوق ملت ایران ارائه می‌شود و سیداسدالله رسا در شناساندن شخصیت‌های اصیل و مبارز شیعی نظیر آیت‌الله آقانجفی، سیدحسن مدرس و... سلسله مقالات تأثیرگذاری را ارائه می‌دهد. بخش سوم با عنوان «دیروز چه گفتم» از مقالات سابق و قدیمی‌تر روزنامه قانون و در موضوعات مختلف می‌باشد و می‌تواند به‌خوبی خط مشی عقیدتی، سیاسی و اجتماعی رسا را به نمایش بگذارد. بخش چهارم و پایانی، نوشته‌ها، یادداشت‌های پراکنده، نامه‌ها، مکاتبات، سروده‌های دیگران برای رسا، مطایبه‌ها و موضوعات متفاوت و پراکنده‌ای از اوضاع سیاسی- اجتماعی آن دوره را دربر می‌گیرد که به قلم شیوای رسا به نگارش درآمده است. اثر حاضر بر اساس اوراق به‌جای مانده از رسا و سایر مستندات، تنظیم یافته و در آن از خاطرات و دست‌نوشته‌های نیمه‌کاره اسدالله رسا در مورد ۵۰ سال حکومت پهلوی و مجموعه مقالات و مطالب منتشر شده توسط وی در روزنامه قانون و سایر نشریات آن دوره، استفاده شده است و در پایان نیز برای اولین بار ۱۲۷ صفحه از سروده‌های منتشر نشده اسدالله رسا اعم از مثنویات، رباعیات، مراثی، غزلیات به مخاطبین گرامی ارائه خواهد شد...».

مظفر نامدار مؤلف اثر چند قطره خون برای آزادی